شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال چهاردهم
۰۷ خرداد ۱۴۰۲
۰۸ ذی‌القعده ۱۴۴۴
شماره ۳۹۵۱

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۳٪

صبح ۲۵	ظهر ۲۸	↑ ۳۱° ↓ ۱۷°
عصر ۳۰	شب ۲۴	

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۲۸:۴۸
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۶:۴۸
- غروب آفتاب ۱۸:۴۰:۳۴
- اذان صبح فردا ۰۲:۳۳:۱۶
- اذان مغرب ۱۹:۰۱:۲۶
- طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۷:۳۶

اول شخص

حنجره‌ای که نوستالژی خواهد شد

درباره محمدرضا صولتی، بازیگر و دوبلور توانمند مشهدی که امروز ۴۸ ساله شد



آزاده جشمه‌سنگی
نویسنده

بارقه‌های علاقه به هنر را از همان سنین کودکی و حوالی چهار پنج سالگی با رغبت به نقاشی و شنیدن موسیقی از خود نشان داد. هرچند اهالی هنر مشهد، او را بیش از هر چیز به حضور پرقدرتش بر روی صحنه تئاتر می‌شناسند، اما خودش فعالیت در زمینه دوبله را به خاطر دیده نشدن بیشتر دوست دارد.

«توافق یه چیز مبهمی می بینم». این نخستین جمله‌ای بود که محمدرضا صولتی با آن به دنیای دوبله وارد شد. جمله‌ای که برای تست گویندگی بر روی فیلم تایتانیک به زبان آورد و به خاطر آن از مشهد به تهران رفت.

سال‌های ۸۴-۸۳ بود که رسما به انجمن گویندگان جوان در تهران پیوست و طی یک توافق نانوشته میان گویندگان پیشکسوت عرصه دوبله کشور با نسل جوان این حرفه، قرار شد دوبله انیمیشن‌ها با جوان‌ها باشد و عمده فیلم‌ها و سریال‌ها بر عهده استادان این حرفه قرار بگیرد.

صولتی در ابتدای این راه، بیش از هرچیز به تیپ‌سازی پرداخت و در نخستین پروژه‌های خود در برخی آثار همچون «داستان کوسه»، گاه به جای سه یا چند نقش صحبت می‌کرد. اما آنچه او را در حوزه صدابه شهرت رساند، صداپیشگی نقش محبوب و دوست داشتنی کودکان و بزرگ سالان، «باب اسفنجی» بود. انیمیشنی که در آن گاه به جای هفت یا هشت نقش به طور هم زمان حرف زده بود.

«ماتر» در انیمیشن ماشین‌ها، «باب اسفنجی»، «پاتریک»، «پلانگتون» و... در باب اسفنجی، «سید» در عصر یخبندان و «وودی» در داستان اسباب بازی‌ها از دیگر شخصیت‌های معروف و مشهوری بودند که صولتی با صدای خود به آن‌ها جانی دوباره داد.

ارادت و ریشه صولتی به زادگاه خود مشهد هرگز اقامت او در تهران را ماندگار نکرد و همچنان برای انجام پروژه‌های گویندگی میان مشهد و پایتخت در آمد و شد است. دشواری بعد مسافت و وجود ظرفیت‌های خوب صدا در مشهد باعث شد، استارت دوبله انیمیشن را در جایی جز پایتخت بزند و در قالب یک گروه هفت هشت نفره از میان گویندگان رادیو و تلویزیون و بازیگران تئاتر مشهدی، آثار متعددی را در سال، دوبله و در سطح کشوری منتشر کند.

محمدرضا صولتی همان اندازه که در زمینه صداپیشگی موفق و درخشان ظاهر شد، در حوزه بازیگری نیز با کسب تندیس بهترین بازیگر مرد در سی و چهارمین جشنواره تئاتر فجر برای نمایش‌های «تاریکی» و «تب سرد روی پیشانی داغ»، ثابت کرد در هر رشته‌ای، نهایت تلاش و همت خود را صرف هنر و علاقه مندی‌اش می‌کند.

او در سی و پنجمین جشنواره تئاتر فجر نیز برای نمایش‌های «اکسیژن» و «یتیم خانه فونیکس» در رشته بهترین بازیگر مرد مورد تقدیر قرار گرفت و در سریال‌های نمایش خانگی «سیاوش و خون سرد»، فیلم تلویزیونی «سهراب»، فیلم سینمایی «چشم و گوش بسته» و سریال تلویزیونی «دیوار به دیوار» نیز به ایفای نقش پرداخته است، اما او بی شک، با صدای باب اسفنجی به نوستالژی نسلی بدل خواهد شد که بارها برایشان خاطره ساخته است.

آشیشال*

فصل شکار توت



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

تصدقت گردم
الیوم که بریکی از شوارع مشهد عزیز قدم می زدیم و یاد از گذشته می کردیم، پیرزالی دیدیم نحیف وریزه میزه با موهایی از پنبه وقامتی چون کمان خم، نشسته بر جدول خیابان وزار می گریست، دور لبش هم قرمزه شده بود، رفتیم نزدیک عرض کردیم مادرجان چه شده؟ دهانتان خون آمده؟ چرا گریه می کنید؟ کفشتان کو؟ عارض شدند اولا من مادر تو نیستم خیلی باشم خواهر توأم آن هم خواهر کوچیکه، ثانیا لبم خون نیامده آن بالا را بنگر زیر سایه درخت شاتوت نشسته ایم، شاتوت خوردم لبم این گونه شده. عرض کردیم حالا چرا کفش ندارید؟ دوباره گریه اش گرفت و گفت؛ این درخت را می بینی؟ درخت روزگار دختری ماست، از مکتب که بر می گشتیم تر و فرز بودیم از درخت می رفتیم بالا و سیرتوت می شدیم می آمدیم پایین.

الان از مسجد برمی گشتیم دیدیم ای جان این کهن سال هنوز بر می دهد، گفتیم بچشیم ببینیم اوضاع طعمش هم همان قدیم است. دست دراز کردیم دستمان نرسید، یک شیر پاک خورده ای هم نبود که مددمان کند. بیکار ننشستیم. همین دمپایی به پا را پرت کردیم بخورد به شاخه چهارتا توت بریزد دمپایی مان گیر کرد لای شاخه ها با لنگه دیگرش زدیم که لنگه اولمان را از شاخه بیندازیم، دومی هم گیر کرد، حالا ما مانده ایم و پای برهنه و توت نخورده. نقره جانم، به جان عزیزت قسم، به یاد روزگار جوانی و خردی که با منوچهر و اسمال مصیب رفقای عهد نوجوانی به توت خوری می رفتیم، چنان رستم دستان، آن گونه کنده توت را بالا رفتیم تو گویی پلنگی به شکار تیهویی جست زده، پریدیم و دمپایی های پیرزن را که دادیم هیچ، نیم من هم توت چیدیم ریختیم توی دامنش. گفتیم برود سیر توت شود. بماند که یک دوبار هم شاخه زیر پایمان در رفت ونزدیک بود ریق رحمت را سر بکشیم، اما خب از تک و تا نیفتادیم و جنم خود را نشان دادیم. رفتنا نمره تلفن می خواست از آنجا که دل گرو شما داریم گفتیم نداریم، از درخت که پایین آمدیم سبحان ا... گفتیم وجل الخالق، من باب اینکه حی لایزال چه خلقتی دارد که از خاک سرد سیاه تلخ و آلوده قلمه ای می کاری و می شود توت و قلمه ای دیگر را می کاری و می شود گیلاس، این طعم ورنگ و بافت و مزه و حلاوت را بشر دوپا بخواهد بسازد حقا که مستأصل است. برای یک شکلات فکسنی که شکر دارد و کاکائو و آب و افزودنی هکتار هکتار سوله می سازد و کرور کرور کارشناس و کارگر و دکان دستگاه دارد و همین درخت توت یک تنه باری عمل می آورد که سبوح قدوس.... عجبا از خلقت پروردگار که این همه نعمت آفریده بی منت و مزد و چه بسا نعماتی که آفریده و مخفی است.

و خلاصه که خانم جان این فصل توت مشهد هم حکایت ها دارد. هر درختی در جهان رسولی است با پیغامی نبشته بر برگش که خدایی هست و نیست الا او. حالا شما بیایید قدم رنجه کنید مشهد، خودم می روم از آن شیرین هایش برایتان می تکانم. جگرتان حال بیاید. زیاده عرضی نیست.

به قلم میرزاابراهیم خان شکسته نویس

*به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند

روایت

۶۷ سال دیگر هوا چطور است؟



ضحی زردکانلو
روزنامه نگار

هوا که گرم می شود. از باد و باران و برف که دیگر خبری نیست. تصویر میلیونی کودکان فقیر افریقایی با تنهای تکیده و نحیف را تصور می کنم که شاید این بار نه بخاطر گرسنگی که به خاطر گرمای بیش از حد بمیرند!

ما که زیر خنکای کولر گازی شربت عرق نعنا و بید مشک و گلاب می خوریم، با گذر فصل ها به هیچ جایمان بر نمی خورد.

مگر اینکه خبری تکان دهنده بخوانیم و بعد به خودمان بیاییم وزیر لب بگوییم عه!

مثل همین خبری که چند روز پیش آمد و گفت تا سال ۲۱۰۰، ۲ میلیارد نفر، یعنی حدود ۲۰ درصد از جمعیت پیش بینی شده کره زمین، در معرض گرمای کشنده قرار خواهند گرفت و بله! خواهند مرد.

و دانشمندان هم هشدار داده اند که بیش از یک پنجم کره زمین تا پایان این قرن در معرض دمای بسیار خطرناک قرار می گیرند. این می تواند تأثیر مخربی بر محصولات کشاورزی داشته باشد و احتمال بیماری های عفونی و عوارض بارداری را افزایش دهد و هزار بلای دیگر هم به آن اضافه کنید.

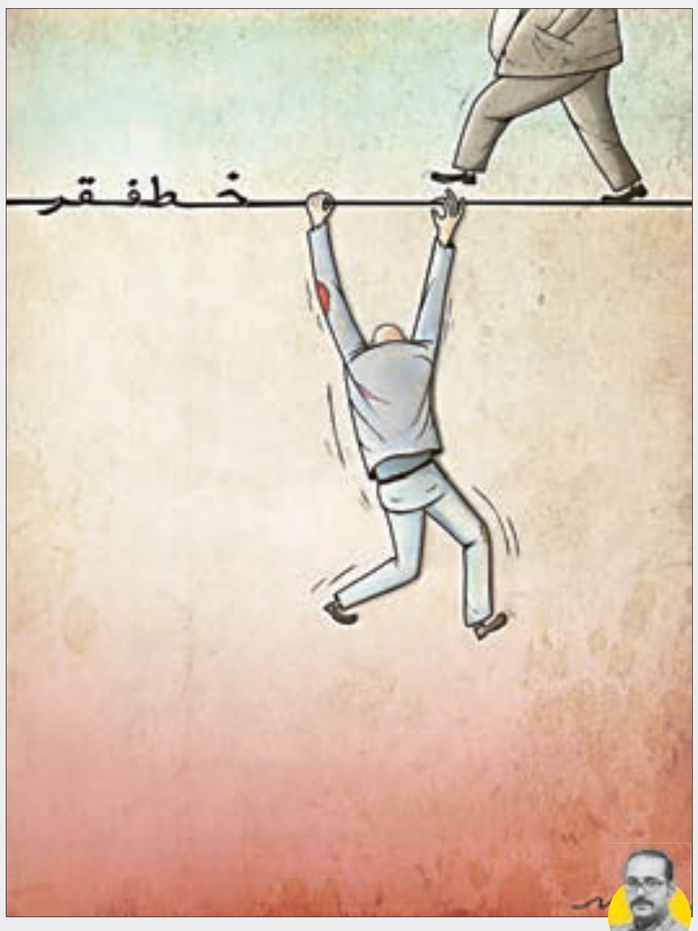
البته شاید با خودمان بگوییم تا آن روز کی مرده و کی زنده است؟ و هیچ به این فکر نکنیم فی المثل کودکی که امروز زاده شد و ممکن است فرزند هر کدام از ما باشد، آن روز پیرمرد یا پیرزنی شصت و هفت ساله و هنوز زنده است که معلوم نیست در کجای این جهان ایستاده است.

جهانی که دیگر تغییر اقلیم جغرافیایی اش دست من و شما و او نیست.

این جور وقت ها شاید وقت قاضی کردن کلاهمان باشد و وقت فهم اینکه در سختی گرما هم مثل باقی در هاست و همیشه فقط روی پاشنه بد بخت و بیچاره ها نمی چرخد.

به گمانم ما حالا حالاها به این تلنگرهای همه گیر که ممکن است دامن گیر همگان شود، نیاز داریم، تا یادمان بماند برابری را و اینکه این تنها گور نیست که برای همه بشریت یکسان است.

کارتون شهر



مجید ادیبی

بر اساس تحقیق مرکز پژوهش‌های مجلس در یک دهه گذشته ۱۱ میلیون نفر به جمعیت زیر خط فقر کشور افزوده شده است

شوخی بی‌شوخی

به خاطر ۱۸۰ گرم ماهی



مهدی محمدی
طنزپرداز

در خبرها خواندیم که اخیرا بیشتر برندهای معتبر تولید کنسرو ماهی، قیمت‌هایی بالاتر از ۶۰ هزار تومان تعیین کرده‌اند.
نظرات برخی مردم را با هم بخوانیم:

● **یک شهروند به نسبت منطقی:** به نظر من که گرانی تن ماهی کاملا موجه است. شما چند ساعت وقت می‌گذارید، خورشت کرفس درست می‌کنید، ولی بعدش تن ماهی که نهایتا فقط توی آب انداخته‌اید بیست دقیقه بجوشد خوشمزه‌تر است.

● **یک اینفلوئنسر:** مشکل مردم این است که فکر می‌کنند این تن ماهی گران را باید خورد، در صورتی که می‌شود آن را دستتان بگیرید و عکس بگیرید و در فضای مجازی بگذارید و به کسانی که نمی‌توانند تن ماهی بخرند، فخر بفروشید.

● **یک آدم به شدت حسابگر:** اگر بخواهیم با معادلات ریاضی حساب کنیم، می‌بینیم قیمت تن ماهی خیلی بیشتر است چون تن ماهی ۱۸۰ گرم وزن دارد و بیست دقیقه جوشانده می‌شود و جمع این دوعدد معادل دویست است، هر تن ماهی باید دویست هزار تومان به فروش برسد.

● **یک شهروند پر توقع:** یک مدل تن ماهی خریدم ۶۴ هزار تومان. نگاه کردم دیدم هنوز هم رویش می‌نویسند: بیست دقیقه بجوشانید. حداقل الان که گران کرده اید زحمت بکشید، قبلش خودتان آن بیست دقیقه را بجوشانید.

● **یک آدم به شدت حساس:** من چند روز است که یک تن ماهی خریده‌ام و تا امروز به خاطر گران بودنش دلم نیامده است آن را بخورم. بالاخره وقتی امروز توی آب جوش انداختم، خودم از آن بیشتر داغ شدم و سوختم.

● **یک فروشنده سایت های واسطه گر:** یک تن ماهی دارم. نصفش را خوردم سیر شدم. فروشی. قوطی اش هنوز سالم است و خط و خش رویش ندارد. از روغنش می‌شود برای روی غذا استفاده کرد. کسی خواست با یک قوطی رب معاوضه دارم.

● **یک دلال به شدت آینده نگر:** محاسبات ریاضی من نشان می دهد از آنجایی که هر هزار کیلو، معادل یک تن است، با این حساب می‌توان قیمت هر یک تن ماهی را اندازه هزار کیلو ماهی حساب کرد.

● **یک آدم دست و دلباز:** من خودم پوست کیک یزدی را هم می‌خورم چون بابتش پول داده‌ام. ولی نمی‌دانم، بعضی‌ها چطور دلشان می‌آید روغن تن ماهی به این گرانی را دور بریزند.

● **یک نفر که حرف حساب می زند:** گفته‌اند یکی از علت‌های گران شدن تن ماهی، گران شدن هزینه تولید قوطی آن است. خواستم از همین تریبون بگویم، نمی‌شود با خودمان قابلمه بیاوریم ارزان‌تر حساب کنید؟!

مناجات و حکایات

ای عزیز مناظره قالب بین با دل، که قالب با دل چه می‌گوید. از بهر آنکه قالب چه داند که دل را چه افتاده است که بیشتر آن است که دل بر قالب بپوشاند و دل قالب را چه جواب می دهد؟ گوش دار:

ای دل به چه زهره خواستی یاری را
دل گفت که باش تا شوم همی یکتایی
کو چون تو هلاک کرد بسیاری را
این خواستن از بهر چنین کاری را
عین القضات همدانی

دل را چه افتاده است

روایت یک قاب

در سمت توأم



حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

آسمان شکم انداخته است روی زمین، سرد و عبوس و چهره درهم کشیده! بی تابم و مضطرب. علتش را پیدا نمی کنم. برای همین یک جا بند نمی‌شوم و دستم به کاری نمی‌رود. هی طول اتاق را قدم می زنم و برمی گردم. هی می ایستم پشت پنجره و به ناکجا آباد مغشوش ذهنم نگاه می کنم. باران تاب می خورد و خودش را به هر جایی که می‌رسد می کوبد، انگار درونم شعله‌ای زبانه می کشد. پنجره را باز می کنم. به تنها خرمالوی باقی مانده نوک درخت سال خورده میان حیاط نگاه می کنم.

برگ هایش ریخته اند و فقط او آن بالا مانده است و دو دستی چسبیده است به انتهای شاخه. حالم حال آن خرمالوست که ترس از افتادن دارد. پنجره را می بندم. کبوتری خودش را می کوبد به شیشه، دوباره پنجره را باز می کنم، اما کبوتر سفید بعد از کمی سردرگمی بلند می‌شود و هراسان توی آسمان زیر باران پرواز می کند. پرنده‌ای میان سینه ام دست و پا می‌زند و در مسیر سینه تا گلویم بالا و پایین می‌رود. طبق عادت دوباره و چندباره گوشی را مرور می کنم. اینستاگرام، تلگرام، واتس آپ... این دخمه های رنگارنگِ هزار تو هم خالی است و مرا خالی نمی کند. یک کبوتر سفید.

کیفم را بر می دارم و چادرم را روی سرم می کشم و می روم سمت در خروجی! مادرم می پرسد: «کجا می ری یه دفه تو این بارون! لا اقل چترت رو ببر. بارون میاد سرما می‌خوری؟»

شانس می آورم که توی این باران تاکسی گیر می آورم. رادیو روشن است و صدایی خش دار و مغموم شعری را دکلمه می کند. همراهش می شوم و جملاتش را تکرار می کنم. «در سمت توأم، دلم باران، دستم باران، دهانم باران، چشمم باران...»

به میانه صحن که می رسم پرنده دوباره از سینه ام خود را می رساند به میانه گلویم و این بار پر می گیرد و می رود.

پشت پنجره فولاد ایستاده ام و مانده ام چه بگویم. صدایی توی ذهنم می پیچد؛ «یا رفیق من لا رفیق له»

در پاسخش می گویم: «هر اسم تو را که صدا می زنم //ماه در دهانم هزار تکه می‌شود»

عکس: محمدجواد مشهدی

